

# 1. Könige 20

Persian Standard Bible of 1895 (Old Persian)



- 1 و بَنَهَد، پادشاه آرام، تمامی لشکر خود را جمع کرد، و سی و دو پادشاه و اسبان و ارايه‌ها همراهش بودند. پس برآمده، سامره را محاصره کرد و با آن جنگ نمود.
- 2 و رسولان نزد آخاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاده، وی را گفت: «بَنَهَد چنین می‌گوید:
- 3 نقر! تو و طلای تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن منند.»
- 4 و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «ای آقایم پادشاه! موافق کلام تو، من و هر چه دارم از آن تو هستیم.»
- 5 و رسولان بار دیگر آمده، گفتند: «بَنَهَد چنین امر فرموده، می‌گوید: به درستی که من نزد تو فرستاده، گفتم که نقره و طلا و زنان و پسران خود را به من بدهی.
- 6 پس فردا قریب به این وقت، بندگان خود را نزد تو می‌فرستم تا خان! تو را و خان! بندگان را جستجو نمایند و هر چه در نظر تو پسندیده است به دست خود گرفته، خواهند بُرد.»
- 7 آنگاه پادشاه اسرائیل تمامی مشایخ زمین را خوانده، گفت: «بفهمید و ببینید که این مرد چگونه‌بدی را می‌اندیشد، زیرا که چون به جهت زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود، او را انکار نکردم.»
- 8 آنگاه جمیع مشایخ و تمامی قوم وی را گفتند: «او را مشنو و قبول منما.»
- 9 پس به رسولان بَنَهَد گفت: «به آقایم، پادشاه بگویید: هر چه بار اول به بند! خود فرستادی بجا خواهم آورد؛ اما این کار را نمی‌توانم کرد.» پس رسولان مراجعت کرده، جواب را به او رسانیدند.
- 10 آنگاه بَنَهَد نزد وی فرستاده، گفت: «خدایان، مثل این بلکه زیاده از این به من عمل نمایند اگر گرد سامره کفایت مشت‌های هم! مخلوقی را که همراه من باشند بکند.»
- 11 و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «وی را بگویید: آنکه اسلحه می‌پوشد، مثل آنکه می‌گشاید فخر نکند.»
- 12 و چون این جواب را شنید در حالی که او و پادشاهان در خیمه‌ها می‌گساری می‌نمودند، به بندگان خود گفت: «صف‌آرایی بنمایید.» پس در برابر شهر صف‌آرایی نمودند.
- 13 و اینک نبی‌ای نزد آخاب، پادشاه اسرائیل آمده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: آیا این گروه عظیم را می‌بینی؟ همانا من امروز آن را به دست تو تسلیم می‌نمایم تا بدانی که من یَهُوه هستم.»
- 14 آخاب گفت: «به واسطه! که؟» او در جواب گفت: «خداوند می‌گوید به واسطه! خادمان سروران کشورها.» گفت: «کیست که جنگ را شروع کند؟» جواب داد: «تو.»
- 15 پس خادمان سروران کشورها را سان دید که ایشان دویست و سی و دو نفر بودند و بعد از ایشان، تمامی قوم، یعنی تمامی بنی‌اسرائیل را سان دید که هفت هزار نفر بودند.
- 16 و در وقت ظهر بیرون رفتند و بَنَهَد با آن پادشاهان یعنی آن سی و سه پادشاه که مددکار او می‌بودند، در خیمه‌ها به می‌گساری مشغول بودند.

- 17 و خادمان سروران کشورها اول بیرون رفتند و بَنَهَدَ کسان فرستاد و ایشان او را خبر داده، گفتند که «مردمان از سامره بیرون می‌آیند.»
- 18 او گفت: «خواه برای صلح بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرد، و خواه به جهت جنگ بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرد.»
- 19 پس ایشان از شهر بیرون آمدند، یعنی خادمان سروران کشورها و لشکری که در عقب ایشان بود.
- 20 هر کس از ایشان حریف خود را کشت و آرامیان فرار کردند و اسرائیلیان ایشان را تعاقب نمودند و بَنَهَدَ پادشاه آرام بر اسب سوار شده، با چند سوار رهایی یافتند.
- 21 و پادشاه اسرائیل بیرون رفته، سواران و ارايه‌ها را شکست داد، و آرامیان را به کشتار عظیمی کشت.
- 22 و آن نبی نزد پادشاه اسرائیل آمده، وی را گفت: «برو و خویشتن را قوی ساز و متوجه شده، بین که چه می‌کنی زیرا که در وقت تحویل سال، پادشاه آرام بر تو خواهد برآمد.»
- 23 و بندگان پادشاه آرام، وی را گفتند: «خدایان ایشان خدایان کوهها می‌باشند و از این سبب بر ما غالب آمدند؛ اما اگر با ایشان در همواری جنگ نماییم، هر آینه بر ایشان غالب خواهیم آمد.
- 24 پس به اینطور عمل نما که هر يك از پادشاهان را از جای خود عزل کرده، به جای ایشان سرداران بگذار.
- 25 و تو لشکری را مثل لشکری که از تو تلف شده است، اسب به جای اسب و ارايه به جای ارايه برای خود بشمار تا با ایشان در همواری جنگ نماییم و البته بر ایشان غالب خواهیم آمد.» پس سخن ایشان را اجابت نموده، به همین طور عمل نمود.
- 26 و در وقت تحویل سال، بَنَهَدَ آرامیان را سان دیده، به آفیق برآمد تا با اسرائیل جنگ نماید.
- 27 و بنی‌اسرائیل را سان دیده، زاد دادند و به مقابل ایشان رفتند و بنی‌اسرائیل در برابر ایشان مثل دو گَلّٰی كوچك بزغاله اُردو زدند، اما آرامیان زمین را پر کردند.
- 28 و آن مرد خدا نزديك آمده، پادشاه اسرائیل را خطاب کرده، گفت: « خداوند چنین می‌گوید: چونکه آرامیان می‌گویند که یَهُوَه خدای کوههاست و خدای وادیا نیست، لهذا تمام این گروه عظیم را به دست تو تسلیم خواهم نمود تا بدانید که من یَهُوَه هستم.»
- 29 و اینان در مقابل آنان، هفت روز اُردو زدند و در روز هفتم جنگ با هم پیوستند و بنی‌اسرائیل صد هزار پیادِ آرامیان را در يك روز کشتند.
- 30 و باقی ماندگان به شهر آفیق فرار کردند و حصار بر بیست و هفت هزار نفر از باقی‌ماندگان افتاد. و بَنَهَدَ فرار کرده، در شهر به اطاق اندرونی درآمد.
- 31 و بندگان وی را گفتند: «همانا شنیده‌ایم که پادشاهان خاندان اسرائیل، پادشاهان حلیم می‌باشند، پس بر کمر خود پلاس و بر سر خود ریسمانها ببندیم و نزد پادشاه اسرائیل بیرون رویم شاید که جان تو را زنده نگاه دارد.»
- 32 و پلاس بر کمرهای خود و ریسمانها بر سر خود بسته، نزد پادشاه اسرائیل آمده، گفتند: «بندِ تو، بَنَهَدَ می‌گوید: تَمَنَّا اینکه جانم زنده بماند.» او جواب داد: «آیا او تا حال زنده است؟ او برادر من می‌باشد.»
- 33 پس آن مردان تَقَالَّ نموده، آن را به زودی از دهان وی گرفتند و گفتند: «برادر تو بَنَهَدَ!» پس او گفت: «بروید و او را بیاورید.» و چون بَنَهَدَ نزد او بیرون آمد، او را بر ارايه خود سوار کرد.
- 34 و (بَنَهَدَ) وی را گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدر تو گرفت، پس می‌دهم و برای خود در دمشق کوچه‌ها بساز، چنانکه

- پدر من در سامره ساخت.» (در جواب گفت): «من تو را به این عهد رها می‌کنم.» پس با او عهد بست و او را رها کرد.
- 35 و مردی از پسران انبیا به فرمان خداوند به رفیق خود گفت: «مرا بزن.» اما آن مرد از زندنش ابا نمود.
- 36 و او وی را گفت: «چونکه آواز خداوند را نشنیدی، همانا چون از نزد من بروی شیری تو را خواهد کشت.» پس چون از نزد وی رفته بود، شیری او را یافته، کشت.
- 37 و او شخصی دیگر را پیدا کرده، گفت: «مرا بزن.» و آن مرد او را ضربتی زده، مجروح ساخت.
- 38 پس آن نبی رفته، به سر راه منتظر پادشاه ایستاد، و عصابه خود را بر چشمان خود کشیده، خویشتن را متنگر نمود.
- 39 و چون پادشاه درگذر می‌بود، او به پادشاه ندا در داد و گفت که «بند تو به میان جنگ رفت و اینک شخصی میل کرده، کسی را نزد من آورد و گفت: این مرد را نگاه دار و اگر مفقود شود جان تو به عوض جان او خواهد بود یا يك وزن نقره خواهی داد.
- 40 و چون بند تو اینجا و آنجا مشغول می‌بود، او غایب شد.» پس پادشاه اسرائیل وی را گفت: «حکم تو چنین است. خودت فتوی دادی.»
- 41 پس به زودی عصابه را از چشمان خود برداشت و پادشاه اسرائیل او را شناخت که یکی از انبیاست.
- 42 او وی را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چون تو مردی را که من به هلاکت سپرده بودم از دست خود رها کردی، جان تو به عوض جان او و قوم تو به عوض قوم او خواهند بود.»
- 43 پس پادشاه اسرائیل پریشان حال و مغموم شده، به خان خود رفت و به سامره داخل شد.